



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و هشتم





خانم سارا از برلین



به دست آوردنِ دل

چهار نکته ی بیدار کننده از غزل ۳۱۰۴ که موضوع
برنامه ی ۸۲۲ بود را با دوستان به اشتراک میگذارم.

۱. آزرده دل:

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری

من ذهنی با هشیاری محدود جسمیش فقط جسمها و فکرها را شناسایی
می‌کند. بنابراین در مرکز نگاهش به خودش و انسانهای دیگر،
خصوصیات جسمی و فکری قرار دارند، مانند دانشمند بودن، خوشگل
بودن، پولدار بودن، با استعداد بودن یا هنرمند بودن. محدود کردن
انسانها به این خصوصیات ولو مثبت، باعث آزرده دل آنها میشود.

همه ی انسانها از جنسِ دلِ اصلی، از جنسِ عدم هستند. پس آنها در ذات، قابلِ توصیف و محدود به خصوصیاتِ مادیشان نیستند.

از آنجایی که عدم هر لحظه نو به نو خلق می کند، حتی خصوصیاتِ مادی و فکریِ انسانهای دیگر هم برای ما قابلِ پیش بینی نیستند.

پس باید قالبهای منجمدی را که از خودمان و دیگران میسازیم لحظه به لحظه بشکنیم و فضا را برای نویی و پویاییِ زندگی باز کنیم.

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بتها را در پیش تو بگذازم

دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲

پس اگر بخواهم دلی را نیازم باید همیشه عدم را، آن باشنده ی
وصف ناپذیر را در انسانها جستجو و شناسایی کنم. حتی اگر مثلاً از
جنبه ی دانشمند بودن یک نفر بهره‌مند میشوم، در عین حال او را به یک
جسم منجمد دانشمند محدود نمیکنم.

۲. موضوع پول:

هزار بدره زر گر بری به حضرت حق
حقت بگوید دل آر اگر به ما آری

که سیم و زر بر ما لاشی است و بی مقدار
دلست مطلب ما، گر مرا طلب کاری

تنها یکی از پیغامهای بسیار این ابیات گوشزد به این است که در من ذهنی به دام دید اشتباهی نسبت به پول افتاده‌ایم. در آن دید اشتباه برای پول جایگاه بیش از حد مهمی قائل هستیم و از آن برای ایجاد حس هویت استفاده می‌کنیم. در حالی که پول تنها یک ابزار عملی برای زندگی در این جهان است ولی در مقابل عدم و دل اصلی ما اصلاً وجود ندارد.

پس ما هم که از جنس آن یک زندگی هستیم که پول در مقابل آن بی مقدار است، در مرکز نگاهمون سیم و زر خودمان یا یک انسان دیگر را جستجو نکنیم، بلکه زندگی را در خودمان و انسانهای دیگر جستجو کنیم.

۳. خدمت به دلها:

کمر به خدمت دلها ببند چاکروار
که برگشاید در تو طریقِ اسراری

منظور از خدمت به دلها چیست؟

در من ذهنی فکر می‌کنیم خدمت محدود میشود به اینکه برای کسی پول خرج کنیم یا اگر مثلاً حرفه‌مان پزشکی است به کسی مشاوره بدهیم. این خدمات جای خودشان را دارند، اما بزرگترین خدمت به یک انسان دیگر این است که این لحظه که با او معاشرتی داریم یا حتی به او فکر می‌کنیم، عدم یعنی آن باشنده ی غیرقابل توصیف را در او شناسایی و منعکس کنیم و با آن باشنده ارتباط برقرار کنیم.

توان اینچنین دیدی را تنها زمانی داریم که به مرکز خودمان وصل هستیم. پس این نوع خدمت به دلها ما را به این وا میدارد که هر لحظه هشیارانه در حضور زندگی باشیم و از دل اصلی خودمان و انسان دیگری که با او در ارتباط هستیم مراقبت کنیم.

چو همعنان تو گردد عنایت دلها
شود ینابح حکمت ز قلب تو جاری

پس این گونه خدمت به دلها و به دست آوردن دلها باعث گشوده شدن
دل تو و راه یافتن به اسرار زندگی و جاری شدن چشمه ی حکمت از قلب
تو میشود.

بنابراین روابط انسانی از هر نوعش، چه در کوچه و خیابان، چه با
همکاران یا اعضای خانواده فرصتی هستند برای زنده شدن به عشق.

۴. یک دل:

برای یک دل موجود گشت هر دو جهان
شنو تو نکته ی لولاک از لب قاری

و گر نه کون و مکان را وجود کی بودی
ز مهر و ماه و ز ارض و سمای زنگاری

در پایان غزل مولانا اشاره می کند که خداوند کائنات را برای این یک دل که از جنس خداست و در درون فیزیکی و فکری انسان نهفته شده خلق کرده. انسان خدایتیست که میتواند در یک جسم خاکی زندگی و کار کند. پس مهمترین کار ما در زندگی شناسایی کردن و وصل ماندن به این یک دل اصلی خودمان و دیگران می باشد.

با احترام، سارا از برلین



آقای نیما از کانادا



در باب خدمت کردن بدون منیت یا همان خدمت در راه خدا:

در شش محور اساسی آموزه های مولانا، اول از همه با اصل "الست" یا همان وحدت وجود و دیدن خدا در تک تک اجزای هستی مواجه میشویم. به عبارتی میتوان گفت "الست" یعنی چیزی جز خداوند وجود ندارد. بلکه آفرینش تمامی اجزای هستی، تجلی خداوند در ارتعاشات متفاوت هستند.

این شش محور همزمان با هم یک چیز را نشان میدهند و اگر کسی یکی از شش محور را در خود نقض کند، در اصل باقی را هم رعایت نمیکند؛ و بالعکس اگر فقط یکی از آنها را تمام و کمال رعایت کند و به آن یقین داشته باشد، باقی را نیز به صورت اتوماتیک در زندگی خود، مشاهده و حس میکند.

از تمامی شش محور اساسی، فقط یک مورد از آن است که میتوان ذهن را به صورت مستقیم دخیل کرد. که اگر ترتیبی به صورت ساعتگرد برای شش محور در نظر بگیریم، دقیقاً یک مرحله قبل از "الست" میباشد؛ یعنی گرامیداشت و فراوانی خواستن برای تمامی باشندگان عالم. برای همین است که تمامی بزرگان جهان هستی، ادیان، عرفا و اساتید مقرب، اولین قدم را "خدمت بدون منیت" دانسته اند.

خدمت کردن در راه خدا یعنی خدمت در راه حضور و وصل شدن به اقیانوس با عمق بینهایت و وسعت ابدیت یگانه آفریدگار عشق. از آنجایی هم که در شش محور اساسی، یکی برای همه و همه برای یکی است، پس اگر ما بتوانیم ذهن را تربیت کنیم که فراوانی را برای همه ی باشندگان روا داشته باشد، در اصل باقی پنج محور دیگر را نیز در خود زنده کرده ایم.

همانطور که میدانیم، بزرگترین عاملی که ما را از اصل خود دور کرده، یک باشنده ی توهمی به نام "من ذهنی" یا "نفس" است که تا همراه با ماست، ما دارای "من" هستیم؛ و در خانه ی یار جای دو "من" نیست. این من ساخته شده، میبایستی بمیرد و همیشه هم حول مرگ می تند:

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
(مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۵۵۰)

در ابتدای کار معنوی روی خود، این من، تن به کار نمیدهد و بسیار مشکل تراشی میکند. پس بهتر است که ابتدا دست و پایش را ببندیم، یا به عبارتی در شیشه اش کنیم. آن موقع درست است که هنوز نمرده است، ولی لااقل اجازه نمیدهیم خیلی مانع تراشی کند و ما را از مقصود خود که زنده شدن به خدایت وجودمان است باز بدارد. برای همین، باید ها و نباید هایی نوشته ایم و بدون تبصره گذاشتن آنها را رعایت میکنیم. که این باید ها و نباید ها را اساس نامه، قانون اساسی یا همان شرع نامیده ایم:

شرع بهر دفع شرّ رایي زند
دیو را در شیشه ی حجت کند
(مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۱۲۱۱)

اگر خواهی که بشناسی که کاری راستین هستت
قدم در شرع محکم کن، که کاری راستین باشد
(دیوان عطار، ۲۶۴)

برای مثال اگر نوشته ایم که دروغ نمیگوییم، پس بدون هیچ عذری هرگز
دروغ نمیگوییم:

گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زان که دروغت دهد از بند رهایی
(گلستان سعدی باب هشتم در آداب صحبت)

یا اگر نوشته ایم که به هیچ عنوان دراگ، مشروبات الکلی و سیگار استعمال نمیکنیم، نمیگوییم که حالا امروز شب تولدم است، امشب شب سال نو است، امروز روز فارغ التحصیلی ام است، یک شب که هزار شب نمیشود و ... هرگونه تبصره ای یعنی باز گذاشتن در شیشه که دیو راحت و موذیانہ سر بیرون بیاورد.

این دیو، طبق اصل ماند یا اینرسی، خواستار بقای خود است؛ پس هزاران هزاران ترفند ایجاد میکند تا بتواند از شیشه خارج شود. مهم است که بدانیم تمام هدف ما هشیارانہ کشتن این دیو من ذهنی خودمان است، نه اینکه تا ابد در شیشه نگاهش داریم:

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
(مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۱۲۲۱)

اگر صد سال روز و شب، ریاضت میکشی دایم
مباش ایمن، یقین میدان که نفست در کمین باشد
(دیوان عطار، ۲۶۴)

حال که دیو مان را در شیشه کردیم، اولین قدم را در راه زنده شدن قدم
برمیداریم. با خدمت در راه خدا. از آنجایی که خلق و آفریده های خداوند،
همان تجلی خداوند در صورتهای دیگر با ارتعاشات دیگر هستند، پس با
عشق ورزی به تمامی باشندگان، خودمان را از جنس خداوند میکنیم.

در آخر، کافر نمیشوم هرگز، زیرا به نمیدانم های خود ایمان دارم.

- با عشق،
نیما از کانادا :



خانم فرزانه از همدان



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی.

درون ما انسانها فضای هشیاری زنده و آگاه از خودش وجود دارد، ولی الان در اکثر انسانها این فضا جمع شده و به صورت نقد قلبی در آمده. این من ذهنی که انعکاس نور اصلی، نور حضور است، مرتب به ما می گوید من زر هستم، من حضور هستم، من تو هستم. ما از جنس خدا بودیم و هستیم و بینهایت و ابدیتیم و همیشه زنده ایم. پس ما هشیاری یا همان زر خالص هستیم و ادعای من ذهنی دروغین است.

در ذهن، ما هر لحظه به یک صندوق که از فکر ساخته شده زاییده می شویم و این طرح زندگی بوده که ما جلوی پایمان را نبینیم و اشتباه کنیم و زمین بخوریم تا بفهمیم که ما نباید هر لحظه در یک فکر زاییده شویم. ولی در من ذهنی برای ما زندگی از بیرون به درون است و به دنبال زندگی دوباره وارد یک صندوق دیگر می شویم و این سدی است که زندگی جلوی ما می گذارد تا بگوید: شما با فکر بعد از فکر به جایی نخواهید رسید.

دفتر اول بیت‌های ۳۲۴۵ و ۳۲۴۶

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مرشد تو، سدّ گفت مرشد است

شاهد ما من ذهنی مان است. چون الان آن را می پرستیم و آنرا می بینیم
و حرفهایش را می شنویم و شاهد اصلی که خدا و زندگی باشد را
نمی بینیم، پس من ذهنی ما سدّ روی شاهد اصلی ماست و مرشد ما
همین فکرهای ماست که هر چه می گوید ما می گوییم چشم. ما
می توانیم زنده باشیم، مسئولیت هشیاری مان را در این لحظه به عهده
بگیریم و قدرتمان را دوباره به دست آوریم و به حرف من ذهنی گوش
ندهیم و بگوییم تو مرشد ما نیستی.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این

منظور از کفار این نیست که فکر کنیم پیروان ادیان دیگر کفار هستند.
می گوید ای بسا افرادی یا انسانهایی که زندگی را در این لحظه بر اثر
فکرها و هم هویت شدگی ها می پوشانند ولی سودای زنده شدن به
زندگی و وحدت را دارند، اما بندشان همین حیثیت بدلی ذهنی و تکبر
است. تکبر یعنی ناتوانی من ذهنی به کوچک شدن، در صورتی که اگر ما
نسبت به من ذهنی کوچک بشویم به لحاظ حضور بزرگ می شویم.

دفتر اول بیت ۳۲۳۸

اندرون می شوردش هم زین سبب
او نیارد توبه کردن این عجب

ما می دانیم که مرکز ما من ذهنی ست، ولی پیش مردم آبرو داریم و
گفتیم ما استاد هستیم. این آبروی مصنوعی ست، نمی خواهیم خم
بشویم و به مردم بگوییم که من اشتباه کردم فکر می کردم می دانم.
اینها همه دانش ذهنی بوده، حضور نبوده. مولانا می گوید: این عجب
شگفت انگیز است که انسانها می دانند که اشتباه کرده اند، راه خطا
رفته اند، ولی من ذهنی و کوچک شدنش نمی گذارد توبه کنند
و برگردند.

دفتر اول بیت های ۳۲۸۹ تا ۳۲۹۵

هر که او را برگ این ایمان بود
همچو برگ از بیم این لرزان بود

هر کس برگ ایمانی داشته باشد، یعنی تا حدود زیادی به حضور زنده باشد، مثل برگ بید از کشیده شدن به هم هویت شدگی ها و میراث درد بشری می ترسد. بنابراین تمام توجه و تمرکز او روی خودش است و می خواهد برگ ایمان و حضورش را حفظ کند.

بر بلیس و دیو از آن خندیده ای
که تو خود را نیکِ مردم دیده ای

چون کند جان، باز گونه پوستین
چند واویلی بر آید ز اهل دین

بر دکان هر زر نما خندان شده ست
زانکه سنگِ امتحان پنهان شده ست

می گوید تو بر ابلیس و دیو می خندی به این دلیل که فکر می کنی خیلی نیک و با ایمان هستی. این جان جسمی خود را بزرگ کرده و به صورت انسان با ایمان خودش را به ما نشان می دهد.

ما از خودمان یک تصویر ذهنی درست کردیم و به مردم هم قبولانده ایم که اینطور هستیم. اگر این پوست باز گونه شود یعنی ما حقیقت را بینیم، آهی از ما بلند می شود و می گوییم چه مصیبتی ما نمی دانستیم اینطور هستیم؟

در این جهان هر زر نما، کسی که ظاهراً حضور دارد و معنوی نماست خندان شده و می گوید ما با ایمان هستیم و خنده او به این دلیل است که هنوز سنگ امتحان نیامده یعنی هنوز زندگی او را مورد امتحان قرار نداده است.

پرده ای ستار از ما بر مگیر
باش اندر امتحان ما مجیر

ستار خداست یعنی پوشاننده. می گوییم خدایا ما فکر می کردیم با ایمان
هستیم با ملایمت ما را امتحان کن. اگر ما تسلیم بشویم و با زندگی
موازی باشیم واقعاً زندگی پناه دهنده ست و نمی گذارد حیثیت بدلی ما
که می شکند ما را اذیت کند.

قلب ، پهلوی می زند با زر به شب
انتظار روز می دارد، ذهب

با زبانِ حال زر گوید که باش
ای مزور تا بر آید روز فاش

در این شب دنیا یعنی در ذهن یکی کاملاً معنوی است و به حضور زنده است و دیگری زر قلبی ست، یعنی معنوی ناست و این زر قلبی نشسته پیش زر واقعی و میگوید من طلا هستم در حالیکه زر ناست.

در ما یک من اصلی وجود دارد و یک من قلبی و این من قلبی بالا آمده می گوید من، من اصلی هستم و به زندگی زنده ام. ولی زر واقعی منتظر روز است، یعنی وقتی هشیاری بالا برود مشخص می شود که کدام طلای واقعی بوده، و زر واقعی با زبان حال می گوید ای دروغگو صبر کن تا روز بیاید تا مشخص شود طلای واقعی کیست.

با تشکر،
فرزانه از همدان



خانم ستاره حکمت



با عرض سلام و ادب

چشم اسبان، جز گیاه و جز چرا 
هر کجا خوانی، بگوید: نه، چرا

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۹

چشم اسبان، فقط گیاه و چمنزار را می بیند و اگر به غیر از این گیاه، آنها
را به جای دیگری دعوت کنی، می گویند: نه، چرا بیاییم؟

اسبان، ما هستیم زمانی که من ذهنی داریم و اگر کسی به ما بگوید: بهتر از این گیاه هم هویت شدگی هم وجود دارد، باور نمی کنیم و می گوییم: حالا که ما با این نوع زندگی خو گرفته ایم، چه لزومی دارد که به سمت آموزش معنوی برویم؟

احساس عدم نیاز و احساس کامل بودن به ما اجازه ی رشد معنوی را نمی دهد.

علّتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

♦ علت: سبب
♦ ذو: صاحب، دارنده
♦ دلال: ناز، کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه، دلیلی بدتر از تصورِ کمال در جانِ تو وجود ندارد.

ما در من ذهنی برای خدا و زندگی، ناز می کنیم و به سمت آنها
نمی رویم، با تصور اینکه کاملیم و احتیاجی به تغییر نداریم، به سوی
کسبِ برکت از آموزشهای معنوی نمی رویم. 🌳

با سپاس و قدردانی فراوان
ستاره حکمت از سنندج



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۲ غزل ۳۱۰۴ مولانا

طواف کعبه ی دل کن، اگر دلی داری
دلست کعبه ی معنی، تو گل چه پنداری

زندگی به ما می گوید تا دیر نشده است به طواف کعبه ی دل بروید که
مرکز وحدت همه ی انسان های عالم با من است.

فارغ از هر رنگ و دین و نژادی که دارید و فارغ از هر جنسیت و ملیتی که
براساس آن خود را به محدودیت انداخته اید و میانتان جدایی انداخته
است.

کعبه ی واقعی همین دلی ست که نه با چشم سر دیده می شود و نه با ذهن قابل توصیف است، درست مانند خدایی که نه به جسم در می آید و نه به توصیف.

طواف کعبه ی صورت حَقّت بدان فرمود
که تا به واسطه ی آن دلی به دست آری

مولانا به ما می گوید:

خداوند به این سبب اجازه ی تجربه ی فرم و به دنبال صورت ها و ظواهر رفتن را داده است که در نهایت ما را متوجه دل که همان مرکز خدایت و امتداد خودش است کند.

انرژی حاصل از به مرکز در آوردن همانیدگی ها راضی کننده نیست و بسیار زودگذر است.

زندگی می خواهد ما از آنها قطع امید کنیم و متوجه شویم که آنها به ما شادی جاودان نخواهند داد تا به سوی کعبه ی معنی که همان دل خود به همراه دل همه ی انسانهاست برگردیم.

مولانا می گوید حتی از این طواف خانه ی کعبه که در عربستان است و نماد وحدت است یاد بگیر که هم هویت شدگی ها محترمند اما نباید در کنارشان متوقف شد.

ما نمی توانیم کعبه را مال خود کنیم یا با خود به خانه ببریم.

دور همسرت، مادرت و فرزندت بگرد، اما نه آنها را پرستش کن و نه خودت را تبدیل به بت آنها کن.

پولت را در جهت زنده شدن به خدا و به دست آوردن دل ها خرج کن، اما حضورت و زنده شدن را به زندگی وابسته به بودن یا نبودن و یا کم و زیاد شدن آن نکن.

دردها که زنگ خطری بوده اند تا ما را بیدار کنند و پیغام بیماری را برایمان آورده اند محترمند اما درست تا لحظه ی شناسایی کارایی دارند و پس از آن باید فکر درمان کنیم نه اینکه آنها را به مرکز آورده و در جهت معکوس و شدت گرفتن بیماری به کار گیریم.

درست مانند برگه ی جواب آزمایشی که ما را از وجود بیماری آگاه می کند، باید درمان مناسب را طبق توصیه ی پزشک شروع کنیم نه اینکه آن را قاب کنیم و به دیوار آویزان کنیم.

دردها مکانیسمی دقیق هستند که به وسیله ی زندگی طراحی شده اند، تا زمانی که ما من ذهنی داریم، همینکه از جاده ی زندگی منحرف شدیم ما را بیدار کنند.

باورهای ما و همه ی انسان ها محترمند تا زمانی که متوجه شویم خدا تا هر زمانی که لازم بداند بندگانش را به شیوه های گوناگون به سوی خویش می خواند.

اینکه ما و دیگر انسانها به چه روشی زندگی یا عبادت می کنیم به خودیِ خود آسیب زننده نیست.

باورها زمانی خطرناک می شوند که به مرکز در بیایند و ما بر اساس آنها انسان ها را خوب و بد و به چند دسته تقسیم کنیم.

باورهای ما نباید موجب جدایی ما و انسانهای دیگر به عنوان امتدادِ خدا شوند.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



آقای شاپور از کرج



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

ما به صورت هشیاری در حالیکه خلعتی از نور بر ما دوخته شده به این دنیا می آئیم.

با نام گذاری که والدین برای هر یک از ما می کنند، به قول مولانا دچار کاهش عظیمی می شویم.
با این نام گذاری جوانه های من ذهنی شروع به رشد می کند.

به دنبال من، عبارت مال من، باعث برگ و شاخه دادن به این جوانه می شود.

به مرور زمان ریشه های این گیاه در درون قلب ما قویتر و محکمتر می شود.

از طرفی ما پیرتر و ضعیف تر می شویم.

تا زمانی که دیگر تاب کندن این ریشه های همانیدگی را نداریم.

مگر اینکه بعد از مدتی که هنوز قدرت در ما است و آن جوانه جا پای خود را در خانه ی خدا محکم نکرده است، این شجره خبیثه را از ریشه بیرون بیاوریم.

دفتر دوم بیت ۱۲۳۶-۱۲۴۰

آن درخت بد جوانتر می شود
وین کننده پیر و مضطر می شود

خاربن در قوت و بر خاستن
خارکن در پیری و در کاستن

خار بن هر روز و هر دم سبز و تر
خار کن هر روز زار و خشک تر

او جوان تر می شود، تو پیر تر
زود باش و روزگار خود مبر

خار بن دان هر یکی خوی بدت
بارها در پای، خار آخر زدت

اگر این کار را به تعویق بیاوریم، خلعتی را که از نور است و آن هشیاری ماست، پاره پاره می کنیم و آن را در جاهای نابجا تقسیم میکنیم.

بجای آن دلقی کهنه و مندرس از هم هویت شدگیها به تن می کنیم، که دائماً "در حال پاره دوزی آن هستیم."

چرا که با گرفتن هر همانیدگی از ما بوسیله زندگی، یک وابستگی آفل دیگر را به این دلق می دوزیم.

آنکه بر ما دوخت نیکو دست او
خلعتی زیبا، بنازم شست او

دید ما را عور و سرما سوخته
اطلسی از نور بر ما دوخته

اطلسی فاخر سزای فاخران
ساحل لطفش نمی بینی کران

چونکه قدر خویش را نشناختیم
اطلسش را، بی بها ما باختیم

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

خلعتش را پاره پاره کرده ایم
هر یکی را جای بی جا برده ایم

آب هش تقسیم کردی بر جهات
می نیرزد تره ای این ترهات

هر بن خاری کشیده قسمتی
شد هدر این گونه زیبا نعمتی

آب هش را می کشد هر بیخ خار
آب هوشست چون رسد سوی ثمار؟

حالیا این گونه چون گشتیم عور
کرده ایم بر جان خود دلقی به زور

بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
خویشتن را آدمی ارزان فروخت

کهنه دلقی را که روزی می کنیم
روز و شب، ما پاره دوزی می کنیم

ای ز نسل پادشاه کامیار
با خود آ، زین پاره دوزی ننگ دار

زان فراخ آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قبا دوزی ما

چون غم خود نیست این بیمار را؟
چون غم جان نیست این مردار را؟

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

ای میسر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار، ما را وارهان

آرد ساز این ریگ ما را چون خلیل
ای که هر یسری ز تو دارد دلیل

بر کن از خم کهگل پندار ما
تا بجوشد می ز خم جان ما

بار دیگر پاره های اطلسم
سوی خیاط تو، دائم می کشم

کن رفو با تار و با پود حضور
روشنی بخشا به ظلما تم ز نور

ای فدای تو همه هستی ما
جرعه ای از جام تو مستی ما

تا بینم جامعی ات را تمام
جمع کن ما را، ز تفریق ای همام

در پناه حق،

شاپور از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com